

## کسب مدال طلای مسابقات بین‌المللی تکنومارت توسط کودک شش‌ساله‌ی ایرانی

بنابر گزارش خبرگزاری جمهوری اسلامی مورخ ۸۷/۰۷/۱۰، کودک شش‌ساله‌ی نخبه‌ی ایرانی، با کسب مدال طلای مسابقات بین‌المللی اختراعات و نوآوری‌های «تکنومارت» در کشور تایوان و با دریافت جایزه‌ی ویژه‌ی مخترعین از کشور ژاپن، به‌عنوان کوچک‌ترین مخترع جهان شناخته شد.

«مهسا عباسی» در گفت‌وگو با خبرنگار ایرنا اظهار داشت: «من با اختراع دستگاه تاس الکترونیکی در صفحه‌ی بازی منج، برای نخستین‌بار در یک مسابقه‌ی بین‌المللی حضور یافتم».

او که هنوز به مدرسه نرفته است، گفت: «با استفاده از این دستگاه، دیگر نیازی به دست گرفتن تاس و انداختن آن توسط کودکان خردسال نیست و این دستگاه به‌صورت اتوماتیک و دیجیتالی، شماره‌ی تاس را روی صفحه‌ی بازی به آنان نشان می‌دهد».

«مهسا» که ساکن تهران است، افزود: «خوردن تاس برای کودکان کم‌سن و سال، بسیار آسان است و خطرات زیادی را به همراه دارد؛ با استفاده از این دستگاه، دیگر خطری در هنگام بازی منج، آنان را تهدید نمی‌کند».

«مهسا عباسی» گفت: «این دستگاه با ظاهری بسیار ساده، بر روی صفحه‌ی بازی نصب می‌شود و تمام حرکات آن، به شکل دیجیتالی انجام می‌گیرد. ساخت این دستگاه، زیر نظر یکی از مخترعان برتر مؤسسه‌ی آکادمی نخبگان ایران، به مدت پنج ماه به طول انجامید».

تیم دانش‌آموزی آکادمی نخبگان ایران، با شرکت در جشنواره و مسابقات اختراعات و ابتکارات در کشور تایوان، با کسب ۳۰ مدال طلا، ۵ نقره و ۲ برنز، به کشور بازگشت.

## کلاهش پس‌معرکه است

در زمان‌های گذشته، معمول بود که شعبده‌بازها در سر چهارراه‌ها، معرکه می‌گرفتند یعنی هنرها و شعبده‌بازی‌های خود را به تماشاچیان نشان می‌دادند و از آنان، مبلغی پول دریافت می‌کردند. به این ترتیب که شعبده‌باز در وسط چهارراه سفره‌ای پهن می‌کرد و با کمک دستیارش، مشغول شعرخوانی و سؤال و جواب می‌شد. اطراف این سفره تا مسافت یکی دو متر، کاملاً باز بود و جزو حریم معرکه‌گیر محسوب می‌شد که هنگام انجام برنامه، در آن رفت‌وآمد می‌کرد.



خارج از این محوطه، تماشاچیان، دایره‌وار می‌ایستادند و هنرنمایی‌های معرکه‌گیر را تماشا می‌کردند. چنان‌چه بر تعداد تماشاچیان افزوده می‌شد، معرکه‌گیر، صف‌های اول و دوم و

سوم را مجبور می‌کرد بنشینند تا بقیه‌ی تماشاچیان که دیرتر رسیده و در عقب جمعیت ایستاده بودند، بتوانند بساط معرکه‌گیری را ببینند و از شیرین‌کاری‌های معرکه‌گیر استفاده کنند.

گاهی اتفاق می‌افتاد یکی از تماشاچیان که در صف جلو نشسته بود، با اطرافیان اختلاف پیدا می‌کرد و یا رفتاری از او سر می‌زد که موجب حواس‌پرتی معرکه‌گیر و برهم خوردن نظم می‌شد. در این مواقع، یکی از تماشاچیان برای برطرف کردن مشکل، کلاه آن شخص مزاحم را که در صف اول نشسته بود، برمی‌داشت و به خارج از دایره یعنی پس‌معرکه پرتاب می‌کرد.

پیداست شخص مزاحم که کلاهش پس‌معرکه افتاده بود، برای به‌دست آوردن کلاهش، به‌ناچار از معرکه‌خارج می‌شد و دیگران جایش را می‌گرفتند و دیگر نمی‌توانست به صف اول باز گردد.

از همین دوران بود که «کلاهش پس‌معرکه است» به‌صورت ضرب‌المثل در آمد و در موارد مشابه و هنگامی که شخصی در اموری که افراد زیادی شرکت دارند، با وجود تلاش و فعالیت خستگی‌ناپذیر، به مقصود نمی‌رسد، به کار می‌رود.

خبربرگزیده

# دانه‌ها زبامروارید



«جینی» دختر کوچولوی زیبا و باهوش پنج‌ساله‌ای بود که یک روز که همراه مادرش برای خرید به مغازه رفته بود، چشمش به یک گردنبند مروارید بدلی افتاد که قیمتش ۲/۵ دلار بود. چه قدر دلش اون گردنبند رو می‌خواست. پس پیش مادرش رفت و از او خواهش کرد که اون گردنبند رو براش بخره.

مادرش گفت: «این گردنبند قشنگیه اما قیمتش زیاده ولی بهت می‌گم که چه کار می‌شه کرد! من این گردنبند رو برات می‌خرم اما شرط داره، وقتی رسیدیم خونه، لیست یک‌سری از کارها که می‌تونن انجام بشون بدی رو بهت می‌دم و با انجام اون کارها، می‌تونن پول گردن‌بندت رو خودت بپردازی.» «جینی» قبول کرد. او هر روز با جدیت، کارهایی که بهش محول شده بود رو انجام می‌داد و تونست بهای گردن‌بندش رو خودش بپردازه. وای که چه قدر او گردن‌بند رو دوست داشت! همه‌جا اونو به گردنش می‌انداخت.

«جینی» پدر خیلی دوست‌داشتنی داشت. هر شب که «جینی» به رختخواب می‌رفت، پدرش کنار تختش روی صندلی مخصوصش می‌نشست و داستان دلخواه «جینی» رو براش می‌خوند. یک شب بعد از این که داستان تموم شد، پدر «جینی» گفت: «جینی! تو منو دوست‌داری؟»

– اوه، البته پدر! تو می‌دونی که عاشقتم.

– پس اون گردن‌بند مرواریدت رو به من بده.

– نه پدر، اون رو نه! اما می‌تونم «زری»، عروسک مورد علاقه‌ام رو که سال پیش برای تولدم بهم هدیه دادی بهت بدم، اون عروسک قشنگیه قبوله؟

– نه عزیزم، اشکالی نداره.

پدر گونه‌هایش رو بوسید و نوازش کرد و گفت: «شب به‌خیر کوچولوی من.»

هفته‌ی بعد پدرش دوباره بعد از خوردن داستان، از «جینی» پرسید: «جینی! تو منو دوست‌داری؟»

– اوه، البته پدر! تو می‌دونی که عاشقتم.

– پس اون گردن‌بند مرواریدت رو به من بده.

– نه پدر، گردن‌بندم رو نه، اما می‌تونم اسب کوچولو و صورتی‌ام رو بهت بدم، اون موهای خیلی نرمه و می‌تونن تو باغ باهاش گردش

کنی، قبوله؟

– نه عزیزم، اشکالی نداره!

و دوباره گونه‌هایش رو بوسید و گفت: «خدا حفظت کنه دختر کوچولوی من، خواب‌های خوب ببینی.»

چند روز بعد، وقتی پدر «جینی» اومد تا براش داستان بخونه، دید که «جینی» روی تخت نشسته و گریه می‌کنه. «جینی» گفت: «پدر، بیا این‌جا.» دستش رو به سمت پدرش برد، وقتی مشتش رو باز کرد، دونه‌های گردن‌بندش اون‌جا بود و اون‌ها رو توی دست پدرش قل داد. پدر با یک دستش، گردن‌بند بدلی که پاره شده بود رو گرفت و با دست دیگه‌اش، از جیبش یه جعبه‌ی مخمل آبی بسیار زیبا رو درآورد. داخل جعبه، یک گردن‌بند زیبا و اصل مروارید بود. پدرش در تمام این مدت، اون رو نگه داشته بود. او منتظر بود تا هر وقت «جینی» از اون گردن‌بند بدلی صرف‌نظر کرد، اون وقت این گردن‌بند اصل و زیبا رو به او هدیه بده!

این مسأله به‌طور دقیق همان کاری است که خدا در مورد ما انجام می‌دهد. او منتظر می‌ماند تا ما از چیزهای بی‌ارزشی که در زندگی به آن‌ها وابسته شده‌ایم، دست‌برداریم تا آن وقت، گنج واقعی‌اش را به ما هدیه دهد.

پس بیایید درباره‌ی چیزهایی که به آن‌ها دل‌بسته‌ایم، بیش‌تر فکر کنیم. یاد چیزهایی بیفتیم که به‌ظاهر از دست داده بودیم اما خدای بزرگ، به جای آن‌ها، چیزهای بهتری را به ما داد.

یادمان باشد! اگر نخست از کم‌تر دست‌نکشیم، بیش‌تر و بزرگ‌تر نمی‌تواند وارد شود.